

پتال جامع علوم اسلامی  
موسیقی

● گفتگو با ولادیمیر اشکنازی / ایرنا ماری نیاک / مریم بیات

پیانیست و رهبر معروف ارکستر، ولادیمیر اشکنازی سال ۱۹۳۷ در شهر گورکی در روسیه به دنیا آمده، و نخستین بار در ۷ سالگی به اجرای برنامه پرداخت. وی تحصیلات خود را در مدرسه مرکزی موسیقی در مسکو و کنسرواتور این شهر به پایان برد. پس از کسب موفقیت‌های فراوان جهانی و فتح جوایز عدیده، در سال ۱۹۶۳ به انگلستان گریخت. وی در سالهای ۱۹۷۸ - ۱۹۹۶ ارکستر رویان فیلازمونیک را مدیریت نمود و در حال حاضر رهبری ارکستر فیلازمونیک چک را بر عهده دارد. وی از سال ۱۹۷۲ در ایسلند اقامت گزید. مصاحبه زیر در شماره ۶، سال ۹۸ مجله INDEX از وی به چاپ رسیده است.

**ایرنا ماری نیاک: در شوروی دهه‌های ۵۰ و ۶۰، موسیقی دان بودن چه مفهومی داشت؟**  
**ولادیمیر اشکنازی:** اگر فقط جنبه آموزش موسیقی را در نظر داشته باشیم با اساتیدی که داشتیم و هنر آموزانی که آشنا می‌شدیم زندگی فوق‌العاده جالب بود. بودجه موسیقی سخاوتمندانه بود و موسیقی جایگاه والایی داشت. حکومت به پرورش ایدئولوژی جوانان و معرفی کشور در خارج به بهترین وجه ممکن علاقمند بود، بودجه آموزش موسیقی و ورزش و اموری از این قبیل بطور کلی از طرف دولت تأمین می‌شد. بخت من هم بلند بود. در چند رقابت برنده شدم. جوان بودم، و زندگی به عنوان یک پیانیست تازه شروع شده بود. به گمانم بایست کارم را خوب پیش می‌بردم، اما با یک خارجی زندگی می‌کردم و این مسأله همه چیز را به مخاطره می‌انداخت.

اگر خودتان را با توقعات اولیای امور تطبیق می‌دادید و استعداد هم داشتید و موفق هم بودید، مقامی قابل احترام و یک زندگی راحت و بی‌دردسر برایتان تضمین شده بود. اما حکومت، حکومتی دیکتاتوری بود، اگر قدم از خط بیرون می‌گذاشتید، یا دوستان دوروبرتان به مذاق حزب و دولت دلچسب نبودند، آینده‌تان صفر بود. امیل گیللز پیانیست و دیوید اویسترخ ویولونیست فکر کردند برای حفظ استعدادشان ملحق شدن به حزب کمونیست ضروری است. درست همان کاری که هربرت فون کاراخان کرد. او نازی بود، اگر نازی نمی‌شد هیچ بختی برای ارائه مرتبه هنری خود نداشت. درست است، به این می‌گویند فرصت‌طلبی و جای افسوس دارد.



ولادیسیر آشکنازی

اما بیرون از گود نمی توان قضاوت کرد. وقتی داخل گود باشید، گاهی اوقات می بینید که چاره دیگری ندارید. شرح و تفصیل این که در لوای حکومتی دیکتاتوری اگر بخواهید خودتان باشید با چه مشکلاتی روبه رو هستید تکرار مکررات است.

البته موارد استثنایی از قبیل روستر و پروویچ هم وجود داشتند: او بر سر دفاع از سولژ نیستین زندگی خود را به خطر انداخت و اولیای امور از مملکت بیرونش انداختند. در موقعیتی نبودند که با مردی به پر آوازی او در دنیای موسیقی کاری بیش از آن بکنند. اگر می خواستید بدون وابستگی کار کنید، یا به بوتۀ فراموشی سپرده می شدید و یا نادیده تان می گرفتند و یا از کار بیکار می شدید.

- اما تصفیه های استالینی در اواخر دهه پنجاه به پایان رسید، و فرمان کمیته مرکزی سال ۱۹۴۸، در محکومیت شوستاکوویچ و پروکوفیف و خاچاطوریان، لغو شد. بطور کلی وخامت تأثیر سانسور و کنترل سیاسی بر موسیقیدانها تا چه میزان بود؟

آشکنازی: در سالهای اولیه - در زمان خردسالی و نوجوانی اتحاد شوروی - شدت ستیزه جویی و ویرانگری مسلک گراهای کمونیست خیلی بیشتر بود؛ اما بعدها، وقتی «سوسیالیسم» شوروی پا به سنین کهنسالی گذاشت ظاهراً دیگر نگرانی خاصی نداشتند.

وقتی پای قلم و انتشارات به میان می آمد تیغ سانسور بسیار بُرنده بود. البته کارکنان دایره سانسور دولت، گالویت، هیچ میل نداشتند چنین نامی بر آن نهند. پس از آن که گالویت تعطیل

شد، کارمندانش می‌گفتند: «ما سانسور نمی‌کردیم، فقط ابراز عقیده می‌کردیم» واقعیت اینست که اگر نوشته‌ای را مخالف میل خود می‌دیدند تنها نیاز داشتند که به نویسنده بگویند: «دقیقاً می‌دانید که اگر چاپ شود چه پیش می‌آید.» لازم نبود چگونگی اش را به الفاظ آورند. حالا ادعا می‌کنند که مردم خودشان تصمیم می‌گرفتند.

نوازندگان موسیقی حتماً آسیبی ندیدند، چون چنانچه رفتارشان درست بود دیگر برایشان اهمیت نداشت که فلان قطعه را از موزارت بنوازید. تنها تعداد معدودی از اعضای حزب و دولت - آنانی که احق صد در صد نبودند - درک می‌کردند که استعدادی به درجه‌ی مثلاً شوستا کوویچ به زبان موسیقی چیزی را بیان می‌کند که می‌تواند فکر مردم را به «فساد» بکشاند، یعنی چیزی را می‌رساند که آنها دلشان نمی‌خواست گفته شود. نمی‌شود انگشت روی چیزی گذاشت. برخی از اعضای حزب این را می‌فهمیدند، و برخی هم اهمیت نمی‌دادند. اما آنهایی که می‌فهمیدند می‌ترسیدند که نتوانند کاری بکنند. و درست همین جاست که کمیته‌ی ژدائف پا به میدان می‌گذاشت، یا مقاله‌ی استالین درباره‌ی «موسیقی زنده» که به قلم آوردنش را به آنهایی رساند که نگران موقعیتشان بودند. او بخصوص به دنبال اپرا و شوستاکوویچ و پروکوفیف بود. اما این سانسور حساب نمی‌شد. سیاست حکومت برای ریشه کن کردن هر چیزی بود که می‌شد رویش تفسیر کرد. از دست دادن جا در کمیته مرکزی ترسی مخوف بود.

بعد از مرگ استالین و نرمتر شدن اوضاع، موسیقی تا اندازه‌ای از «بزرگی» افتاد و از فشار روی آهنگسازان کاسته شد. اما نه به تمامی. مثلاً زمان حکومت خروشچف، آهنگسازی بود بنام کارامانف، که یک مجموعه‌ی سنفونیک با عناوین مذهبی تصنیف کرد. به او گفتند که می‌تواند سمفونی را نگه دارد اما توصیه کردند که عناوینش را عوض کند تا برای رساندن متن و چاپ آسانتر شود. این آهنگساز تحریم نشد؛ اما عیسی مسیح باید می‌رفت. در سالهای آخرین حکومت شوروی این بار سبکتر و کم تعصبت‌تر شده بود، و تمام کارمندان تصمیم گیرنده عصبی بودند.

- شما در سال ۱۹۶۳ جلائی وطن کردید. چگونه موفق به اجرای آن شدید؟

آشنکنازی: یک دوره کنسرت در انگلیس داشتم و پدر و مادر همسرم از سال ۱۹۴۷ ساکن آنجا بودند و بنابراین اقامت در آنجا یک تصمیم‌گیری طبیعی بود. اگر به شما فرصتی برای آزادی اهداء شود، بهتر است آن را بپذیرید. تا زمانی که در اتحاد شوروی بودید نمی‌توانستید فکر خارج شدن را بکنید، اجازه عبور از مرز نداشتید.

من قبلاً هم به غرب رفته بودم و از اینرو مثل اولین سفرم: به بروکسل در سال ۱۹۵۶، یا وقتی برای اجرای یک دوره کنسرت به آمریکا رفتم چندان از خود بیخود نشدم. اما بین دیداری کوتاه،

ولو دوره کنسرت، و زندگی کردن در غرب تفاوتی فاحش است. وفق دادن خود و وارد شدن در طریق زندگی و جامعه غرب آسان نبود. مجموعه روابط میان مردم و معیارها و ارزشها با اتحاد شوروی از زمین تا آسمان فاصله دارد، این که چگونه باید زندگی کنید و اولویتها کدام است کاملاً متفاوت است.

من از دو جهت شانس آوردم. همسرم غربی بود - ایسلندی است - و خودم بیست و شش سال داشتم. و البته این نکته که ضد شوروی بودم نیز به من کمک کرد اما از این قبیل افراد بسیار بودند و من نیز استثنا به شمار نمی آمدم.

چند ماه اول خیلی سخت گذشت. شانس آوردم موفقیت به دست آوردم و این چیزی بود که بدان نیاز داشتم و توانستم از مشکلات مادی رها شوم. در این مورد مدیران تحصیلاتم در موسیقی و استادانم هستم - آنایدا سامباتیان و لثوا بورین - و البته اقبالم نیز بلند بود. موفقیت یک سر است. فقط بخت نیست، یا تمرین و یا اجرای خوب. عواملی غیر قابل محاسبه در آن دخیل است.

در غرب احساس می کردم که کارهایم خوب پیش می رود. اما با هیچ گونه اطمینانی نمی توانم بگویم که اگر در روسیه می ماندم اصلاً پیشرفت نمی کردم. گفتنش دشوار است - آدم دوبار به دنیا نمی آید - اما فکر می کنم که اگر در روسیه مانده بودم رشد موسیقی ام کندتر و شعاع گستردگی اش کوتاه تر بود. دیکتاتوری آدم را عقب نگه می دارد؛ ساخت جامعه و فرصتهایی که به شما داده می شود - همه چیز بی اندازه محدود است.

- درباره اوضاع امروز روسیه چه فکر می کنید؟

آشکنازی: تا بخواهید نگران کننده. برخی می گویند حکومتی از متنفذین ملی گرا رشته کار را در دست خواهد گرفت، که البته محال نیست، تنها می توانیم امیدوار باشیم که این اتفاق نیفتد و این اوقات دشوار کشور را به نوعی دمکراسی بکشاند. اما از نظر سیاسی روسیه اصلاً قابل پیش بینی نیست؛ در حال حاضر جنایت و بی قانونی و هرج و مرج همه جا را برداشته است. این را به نوعی آینده شخصیت روسی می بینم. خودم نیمی روسی و نیمی یهودی هستم و می دانم در درونم چه می گذرد. هم ذهنیت آنها را می دانم و هم احساساتشان را. چهره سیاسی یک مملکت بازتاب شخصیت مردمش است. برای کشوری چون روسیه با این وسعت و درجه نفوذ، این اتفاقات ترسناک است. هرج و مرج در این کشور بر همه کس اثر می گذارد. لز سفر به آنجا می ترسم. تنها چند ماه قبل به آنجا رفتم. به زودی به سن پترزبورگ خواهیم رفت چون ارکستر خوبی دارد و قرار است من آن را رهبری کنم. اما اخیراً بندرت به آنجا می روم. در این مورد که آینده برای این کشور چه در آستین دارد چیزی به عقلم نمی رسد.